

ترانه‌ی «مرا ببوس»

چرا و توسط چه کسی ساخته شد؟

ح.ا.

هم شنیدیم که در مجلسی رسمی در آمریکا که به افتخار یکی از دیپلمات‌ها در سفارت افغانستان برگزار شد، خواننده‌ی افغانی همین ترانه‌ی «مرا ببوس» را به عنوان زبان حال یک «دیگر والی» [= سرهنگ] ایرانی که او را به جرم دوست داشتن مردم به جوخه‌ی اعدام می‌برده‌اند، خوانده است و سفیر ایران که در آن جلسه بوده است، خود را به بیماری زده و گفته است آمبولانس خبر کنند تا بتواند آن جلسه را ترک کند.

حرم‌ت تاریخ مقتضی است که تصریح کنیم که:

اولاً، اگرچه قتل هیچ انسانی به دلیل اعتقادات او یا عضویت‌اش در احزاب سیاسی روا نیست، اما حزب توده دارای چنان محبوبیتی در سطح جامعه نبود که مردم زبان حال یک افسر توده‌یی را با

□ تنها صداست که می‌ماند و به قول حافظ، در زیر این گنبد دوار، یادگاری خوش‌تر از «صدای سخن عشق» نیست. عارف قزوینی، تاج اصفهانی، اقبال آذر، بدیع‌زاده، دلکش، گوگوش، محمدرضا شجریان و شهرام ناظری شاهدان عینی این واقعت‌اند. یکی از آوازخوانان موفق که تنها یک ترانه‌ی او «مرا ببوس» یاد و نام او را جاودانه کرده است، حسن گل‌نراقی است.

در دهه‌ی چهل، توده‌یی‌ها شهرت دادند که ترانه‌ی «مرا ببوس» به مناسبت اعدام افسران توده‌یی که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در دولت سپهبد فضل‌الله زاهدی در سه مرحله دستگیر و اعدام شدند، توسط حیدر رقابی (هاله) ساخته و توسط حسن گل‌نراقی خوانده شده است. این شایعه از مقوله‌ی ربّ شهرة لا اصل له است؛ هرچند در داخل و خارج مشهور باشد؛ چنان که:

الف. آقای بیژن فهمی از وقایع‌نگاران قدیمی نوشته‌اند که نه تنها ترانه‌ی «مرا ببوس»، به مناسبت اعدام افسران سازمان نظامی حزب توده ساخته شده بلکه این ترانه قبل از این که از رادیو پخش شود در میان مردم زمزمه می‌شده ولی مردم خواننده را نمی‌شناختند و تصنیف مزبور را حفظ کرده بودند، و لذا رادیوی تهران در مقابل «فشار بیش از حدّ افراد اجتماع» ترانه‌ی مرا ببوس را مکرر پخش کرده است، در حالی که این ترانه، زبان حالی بود که از سوی افسران سازمان نظامی در شب پایان عمر می‌گفتند.

ب. از یکی از دیپلمات‌های قدیمی

تعلّق و علاقه زمزمه کنند.

ثانیاً، سرایش این شعر هیچ ارتباطی با افسران توده‌یی نداشت. به طوری که از دکتر رضا گل‌نراقی (برادرزاده‌ی حسن گل‌نراقی) تحقیق کردم، حیدر رقابی (هاله)، ترانه‌ی «مرا ببوس» را در ۲۳ سالگی برای نامزدش سروده بود و نه برای افسران سازمان نظامی حزب توده.

ثالثاً، عبارت‌ها و مضامین ترانه‌ی «مرا ببوس» هم نیک دلالت قطعی دارد که سراینده، آن را برای جداشدن از دوست / نامزد و رفتن به سفر و انتخاب سرنوشتی دیگر سروده است نه برای «همسر و مادر فرزندان» و یا در لحظه‌ی مرگ و وداع ابدی با خانواده. باید توضیح داد که سراینده‌ی ترانه، حیدر رقابی به هنگام سرایش این ترانه، عضو جبهه‌ی ملی بود. وی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به آمریکا رفت، در آن‌جا در دانشگاه دیو سی سرخ‌پوستان استخدام شد و پس از انقلاب ۱۳۵۷ به ایران آمد، لیکن محیط را مساعد نیافت و دوباره به آمریکا برگشت و همان‌جا بدرود زندگی گفت.

اکنون ترانه‌ی «مرا ببوس» را که در کودکی و نوجوانی من بسیار معروف بود، در این‌جا باز می‌نویسم:

ستاره مرد، سپیده‌دم، چو یک فرشته ماهم،
نهاد دیده بر هم،

میان پرنیان غنوده بود.

به آخرین نگاهش، نگاه بی‌گناهِش،

سرود واپسین سروده بود.

دید که من از این پس دل در راهی دیگر دارم

به راه دیگر، شوری دیگر در سر دارم

ز صبح روشن باید اکنون دل بردارم

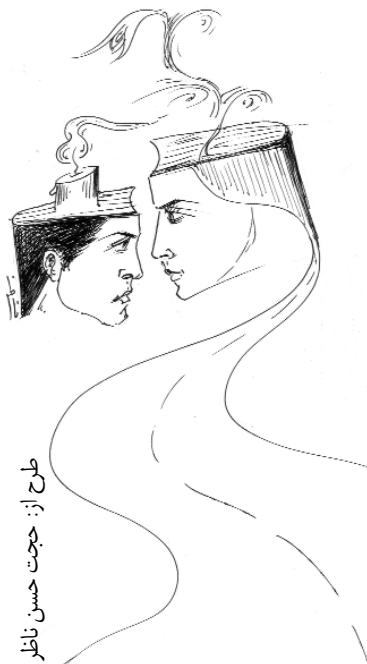
که عهد خونین با صبحی روشن تر دارم

به روی او نگاه من،

نگاه او به راه من،

فرشتگان زیبا، به ماتم دل ما

در آسمان هم آوا





به یاد هوشنگ بصیری از حامیان هنر و موسیقی: عباس تهرانی (استاد قره‌نی) با سردبیر حافظ تهران - اسفند ۱۳۸۶ (عکس از جواد پهلوانی)

ستاره مرد، سپیده‌دم، چو یک فرشته ماهم،

نهاد دیده بر هم،

میان پرنیان غنوده بود

به آخرین نگاهش، نگاه بی‌گناهِش

سرود واپسین سروده بود

دختر زیبا هم‌چون شبنم گل‌ها، با برگ شقایق‌ها

بنشین بر بال باد سحر

دختر زیبا، چشمان سیه بگشا، با روی بهشت‌آسا

بنگر خندانم بار دگر

مرا ببوس، مرا ببوس، برای آخرین بار

تو را خدا نگه‌دار

که می‌روم به سوی سرنوشت

بهار ما گذشته، گذشته‌ها گذشته

منم به جست‌وجوی سرنوشت ■

امدادهای غیبی

سید امیرمهدی امین

کارشناس ارشد حقوق خصوصی

اخیراً کتاب **داستان‌هایی از عنایات اولیای دین**، تهیه و تنظیم محمد حسین فاتحی توسط انتشارات زاهدی، ۱۳۸۷ در ۲۳۴ صفحه منتشر شده است.

مؤلف این کتاب حجت الاسلام والمسلمین شیخ محمدحسین فاتحی از شاگردان آیت الله وحید خراسانی از مراجع تقلید مقیم قم است و قلمی ساده و روان دارد. روی جلد این کتاب به تصویر عالمان بزرگ معاصر (آیت الله سید محمدرضا گلپایگانی، آیت الله مرعشی نجفی، آیت الله بهجت، علامه طباطبایی و آیت الله وحید خراسانی) مزین است و متن آن شامل یکصد و پانزده حکایت مستند از امدادهای غیبی نسبت به معاصران است. در اینجا دو روایت آن از صفحات ۱۶۲ تا ۱۶۴ یعنی روایت‌های هفتاد و سوم و هفتاد و چهارم آن عیناً بدون دخل و تصرف نقل می‌شود:

«جناب آقای پروفیسور سید حسن امین فرزند حضرت آیت الله سید علینقی امین که از ائمه جماعات تهران است، از والد محترمشان نقل کردند که: در سال ۱۳۱۴ شمسی که من طلبه‌ی جوانی بودم، عازم مشهد مقدس شدم. نزدیکی نیشابور کسانی که از مشهد برمی‌گشتند، گفتند: نظامیان در مشهد، حرم و مسجد گوهرشاد را به توپ بستند و کسانی را که در کسوت روحانیت باشند، دستگیر می‌کنند.

من از اتوبوسی که عازم مشهد بود، پیاده شدم و با پای پیاده در بیابان حرکت کردم و گم شدم. هم تشنه، هم گرسنه و هم راه گم کرده بودم. تا چشم کار می‌کرد، اثری از انسان دیده نمی‌شد. ناگه بدون مقدمه مرد بزرگواری ظاهر شد و شاخه‌ی انگوری به من داد که هم از تشنگی و هم

از گرسنگی نجات پیدا کردم. سپس راه را به من نشان داد که از این طرف حرکت کن تا به جاده برسی. من به راه افتادم و آن بزرگوار از نظرم غائب شد.

همچنین آقای پروفیسور امین گفتند: در فروردین ۱۳۷۵ ش در مسجد اعظم ارومیه جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای سید علی اکبر قرشی امام جماعت مسجد مزبور، برای من از جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد صادق نجمی (خوبی) نقل کردند:

مرحومه علامه شیخ عبدالحسین امینی صاحب «الغدیر» قدس سره در سفری که به آذربایجان آمده بود، در بندر شرف خانه میهمان پدر من مرحوم نجمی شده بودند. [علامه امینی] یک روز برای ما نقل کرد:

من در نجف متن کتاب **کامل الزیارات** از تألیفات ابن قولویه قمی (متوفای ۳۶۸ هـ.ق) را تصحیح کرده بودم و کتاب، آماده‌ی چاپ بود؛ به فکر پیدا کردن وسائل طبع آن بودم. تا آن که روزی به قصد زیارت امام حسین از نجف، عازم کربلا شدم. وسیله‌ی نقلیه‌ی پیدا شد که تعدادی مسافر، قبلاً داخل آن نشسته بودند. من هم سوار شدم. یکی از مسافران که محترم و متعین به نظر می‌رسید و بعد معلوم شد ترک زبان و اهل تبریز است، از من پرسید: کتابی به نام «کامل» وجود دارد یا نه؟

گفتم: بله چنین کتابی هست. گفت: کتابی است که یک کلمه‌ی دیگر هم به دنبال لفظ «کامل» دارد؟ گفتم بله همین است.

پرسیدم شما از کجا با این کتاب آشنایی دارید؟

گفت: دیشب در خواب یکی از امامان (شاید امام حسین، تردید از ناقل است) را زیارت کردم. به من امر فرمودند که این کتاب **کامل الزیارات** را چاپ کنم ولی من نمی‌دانم این کتاب را چگونه تهیه کنم. علامه امینی (ره) فرمودند: من بسیار تعجب کردم و در عین حال خوشحال شدم؛ گفتم: این کتاب را با مقابله و مقایسه چندین نسخه مغلوط تصحیح کرده‌ام و آماده‌ی چاپ است. «(صص ۱۶۴-۱۶۲)

داستانی ناگفته

از زندگی استاد شهریار

سعید سیدصدری - میانه

□ بی‌شک شهریار یکی از پرآوازه‌ترین شعرای معاصر کشور و آذربایجان و تاریخ ادبیات ایران و به قول استاد سخن ملک‌الشعرا بهار، شهریار نه تنها افتخار ایران بلکه افتخار عالم شرق است. شهریار تنها شاعری است که آوازه‌ی بلند وی در طول حیاتش از مرزهای جغرافیایی کشورش بیرون رفته و اشعارش به بیش از هشتاد زبان زنده دنیا ترجمه شده و در حال حاضر نیز مجموعه «حیدربابا سلام» در هفده کشور جهان به عنوان دروس دانشگاهی تدریس می‌گردد.

بنابراین بدون شک زندگی استاد شهریار به گواهی اکثر نویسندگان و دوستانش فراز و نشیب بسیاری داشته است. هر کس به نوبه خود با نوشتن خاطره و ... از دیدارش با استاد شهریار می‌خواهد هم نام خود را جاودانه سازد و هم خود را نزدیک به شهریار بداند. به قول دکتر شریعتی آنان که با نیما مخالفت می‌ورزیدند بعد از آنکه سبک نیما جایگاه خود را در ادبیات پیدا کرد، می‌آیند و می‌گویند یک شب با مرحوم نیما نشستیم بودیم...

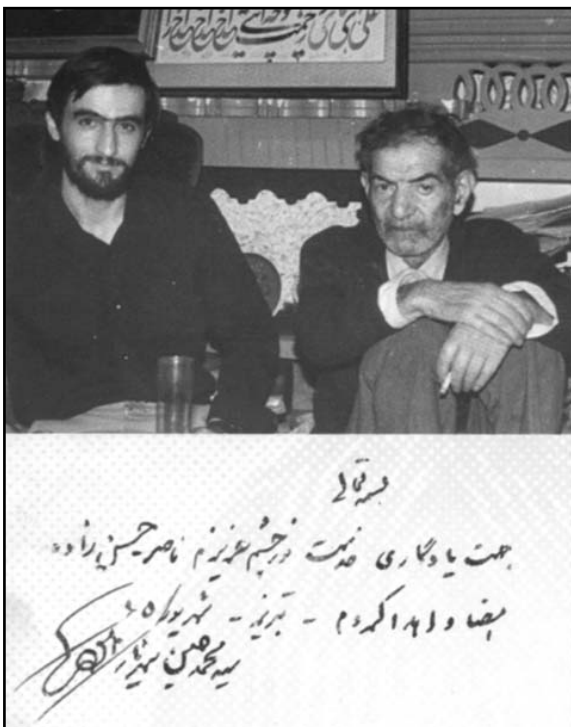
آری، برای شهریار هم داستانهای زیادی ساخته‌اند و خاطره‌های بسیار گفته‌اند که صحت و سقم آن فرصتی دیگر می‌طلبد. اما اشعار و آثار ادبی استاد شهریار گویاترین گواه برای ادعای هر داستان و خاطره از زندگی وی می‌باشد. روزی بعد از چاپ کتاب زندگانی ادبی و اجتماعی استاد شهریار تدوین از احمد کاویانپور چاپ ۱۳۵۷ تلفنی با برادرزاده استاد شهریار، جناب آقای بیژن بهجت صحبت کردم و درخصوص درستی و یا نادرستی داستان‌های آن جويا شدم. جناب آقای بیژن بهجت تبریزی آهی کشید و ...

از عشق و معشوقه استاد پرسیدم و ایشان فرمودند: به خدا قسم بعد از فوت پدرم (برادر استاد شهریار) ایشان (شهریار) به عنوان یک پدر و من به عنوان یک فرزند در کنار یکدیگر با عشق و محبت زندگی کردیم به یاد ندارم استاد تا آخر عمر، حتی یک کلام از راز زندگی و معشوقه خود به زبان بیاورد. فقط تنها چیزی که او از معشوقه خود به زبان آورده و در اشعارش نمایان است، نام پری بود. آری زندگی پرماجرایی استاد شهریار به یقین ناگفته‌های بسیار دارد. شبی در محضر مرحوم منوچهر خاتم‌خانی مدرس پیشین مدارس تهران خلوت کرده بودیم که از کتاب زندگی ادبی و اجتماعی استاد

شهریار سخن به میان آمد. مرحوم منوچهر خاتم‌خانی که گویا از دوستان دوران دانشجویی استاد شهریار و هم‌دانشگاه ایشان بودند به واقعه سرگذشت عشق شهریار با گواه دو غزل از اشعارش ۱. گوهر فروش ۲. حالا چرا؟ پرداخت؛ مضمون داستان چنین بود:

شهریار دانشجوی سال آخر پزشکی بود. دوره انترن را می‌گذراند، در آن سالها امکانات امروزی وجود نداشت. رفت و آمد از شهری به شهر دیگر فرصت زیادی می‌طلبید. مسیر تهران-تبریز سه روز طول میکشید. جاده‌ها خاکی بود. برخلاف آنکه اغلب می‌پندارند معشوقه شهریار دختر تهرانی نبود، بلکه او دختری بود از دیار آذربایجان (تبریز) و ساکن تبریز. امکانات تلفن نیز مانند امروز نبود. تنها وسیله ارتباطی شهری با یکدیگر، نامه‌های پستی بود و دوست و آشنایی که یا به سفر می‌رفتند و یا از سفر باز می‌گشتند. شهریار نیز از این حالت مستثنی نبود. وی دو سال بود که از معشوقه خود خبری نداشت. و تنها به عشق او زنده بود و زندگی می‌کرد. نه تلفنی در کار بود و نه نامه‌ای و نه دیداری. تا آنکه آخرین ماه سال تنی چند از دوستانش به تهران می‌آیند و نزد شهریار چند روزی اقامت می‌گزینند در میان خوش و بش‌ها ناگهان دوستی به شهریار می‌گوید آن دختر (معشوقه شما) هم که بی وفا از آب درآمد. چگونه شد ترک شما کرد؟! او به عقد کسی دیگر در آمد؟

شهریار چنین می‌پندارد که این یک شوخی بیش نیست. اما اصرار دوستان واقعی تلخ را بر استاد شهریار آشکار می‌سازد. اگرچه



او در باورش نمی‌گنجد. اما برای روشن شدن قضایا عزم تبریز می‌کند. ابتدا دوستانش مخالفت می‌کنند که مسافرت شهریار در این فصل از سال با توجه به سال آخر دانشجویی و تنها سه ماه فرصت باقی‌مانده به پایان سال تحصیلی، لطمه جبران‌ناپذیری بر تحصیل وی خواهد زد. اما شهریار این عاشق به تمام معنای عشق بار سفر را می‌بندد و راهی دیار یار، به امید دیدار می‌شود. دوستانش با مشاهده حال پریشان وی او را همراهی می‌کنند.

شهریار چند روزی را در تبریز حیران و سرگردان به دنبال پری پر کرده می‌گردد. افسوس و صد افسوس که خبری از وی جز خبر ازدواج با افسری از ارتش نمی‌یابد. به خانه برمی‌گردد و در بستر بیماری می‌افتد. سال تحویل می‌شود. سال جدیدی آغاز می‌گردد و شهریار همچنان در بستر بیماری و در گوشه‌ای از خانه حیران افتاده و سخن نمی‌گوید. سیزده روز از سال جدید می‌گذرد و به رسم دیرین ایرانیان و آذربایجان روز سیزدهم سال جدید را باید اول صبح همه از خانه بیرون و به سوی باغات و جنگل بروند. دوستان شهریار برای خارج کردن وی از منزل شب سیزده به سراغ او می‌روند با اصرار فراوان دوستان، استاد می‌پذیرد که فقط روز سیزده از خانه بیرون رود. آن روز شهریار به همراه دوستان به ائل‌گلی که آن زمان خارج از شهر تبریز بود، می‌رود. همه غرق در شادی و جشن و سرور بودند و شهریار زیر درختی غم و اندوه زندگی و عشق نافرجام خود را مرور می‌کرد که ناگهان پری آن معشوقه زیباروی خود را می‌بیند که دست بچه‌ای از شیر بریده را گرفته و قدم می‌زند. شهریار با دیدن پری غزل معروف گوهرفروش را فی‌البداهه می‌سراید و از حال می‌رود. دوستانش او را به بیمارستان منتقل می‌کنند و غزل واقعه‌ی

عشق او را در نشریه‌ای (احتمالاً روزنامه‌ی آذربایجان آن زمان) چاپ می‌کنند.

گوهر فروش

یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم تو شدی مادر و من با همه پیری پسرم تو جگر گوشه هم از شیر بریدی و هنوز من بیچاره همان عاشق خونین جگرم خون دل می‌خورم و چشم نظر بازم جام جرمم این است که صاحب‌دل و صاحب‌نظم من که با عشق نراندم به جوانی هوسی هوس عشق و جوانی است به پیرانه سرم پدرت گوهر خود تا به زر و سیم فروخت پدر عشق بسوزد که در آمد پدرم عشق و آزادگی و حسن و جوانی و هنر عجبا هیچ نیرزد که بی‌سیم و زرم سیزده را همه عالم بدر امروز از شهر من خود آن سیزدهم کز همه عالم بدرم تا به دیوار و درش تازه کنم عهد قدیم گاهی از کوچه معشوقه خود می‌گذرم تو از آن دگری، رو که مرا یاد تو بس خود تو دانی که من از کان جهانی دگرم از شکار دگران چشم و دلی دارم سیر شیرم و جوی شغالان نبود آب‌خورم خون دل موج زند در جگرم چون یاقوت شهریارا چه کنم لعلم و والا گهرم شهریار در بستر بیماری در بیمارستان بی‌حال افتاده و درمان پزشکان نیز ثمربخش نیست که ناگهان حضور شهریار در تبریز و شرح حال وی به گوش پری (معشوقه‌ی شهریار) می‌رسد. پری به دور از چشمان همسر به دیدار شهریار در بیمارستان می‌شتابد. بدون اطلاع و سرزده ناگهان وارد اطاق شهریار می‌شود. تا آن زمان که هیچ داروی پزشکان نتوانسته بود شهریار را از تخت بلند کند، وی بی‌اراده با دیدن پری از جا بلند می‌شود و اشک شوق می‌ریزد و غزل «حالا چرا» را می‌سراید.

حالا چرا؟

آمدی، جانم به قربانت ولی حالا چرا بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا نوش دارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی سنگدل این زودتر می‌خواستی، حالا چرا عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست من که یک امروز مهمان توام، فردا چرا نازنینا ما به ناز تو جوانی داده‌ایم دیگر اکنون با جوانان ناز کن با ما چرا وه که با این عمرهای کوتاه بی‌اعتبار این‌همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا شور فرهادم پیرش سر بزیر افکنده بود ای لب شیرین جواب تلخ سربالا چرا ای شب هجران که یکدم در تو چشم من نخفت این قدر با بخت خواب‌آلود من، لالا چرا آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می‌کند در شگفتم من نمی‌پاشد ز هم دنیا چرا در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین خامشی شرط وفاداری بود، غوغا چرا شهریارا بی‌حبیب خود نمی‌کردی سفر این سفر راه قیامت می‌روی، تنها چرا این نقل قول از مرحوم منوچهر خاتم‌خانی با توجه به دو غزل معروف استاد شهریار به واقعیت بیشتر نزدیک است. هرچند که واقعیت عشق جوانی استاد شهریار بر هیچ کس کاملاً معلوم نیست. اما امیدواریم این داستان مشکل‌گشای صاحب‌نظران و نویسندگان و دوستداران و محققین زندگی استاد شهریار باشد. ■

جناب آقای منوچهر رئیسی

درگذشت خویشاوند ارجمندان مرحوم ابوالقاسم رحیمی فر را به جناب عالی و همه‌ی بستگان محترم تسلیت می‌گوییم.

همکاران شما در ماهنامه‌ی حافظ